

هر کس به تماشایی*

دکتر رضا داوری اردکانی

دانشگاه تهران

چکیده:

در این مقاله با تأکید بر مقوله زبان و اهمیت نقش آن به عنوان وسیله‌ای برای بیان مقاصد، نویسنده به اوج بلاغت و فصاحت موجود در غزلیات سعدی اشاره نموده، دو غزل از غزلیات سعدی را که یکی پیچیده و دشواریاب است و دیگری ساده و آسان فهم، برگزیده، وجود اختلاف آن دو و نیز چگونگی فهم آنها را توضیح می‌دهد.

کلید واژه: بلاغت سعدی، غزل سعدی، زبان سعدی.

پندار متداول بر این قرار است که شاعران زبان را به خدمت می‌گیرند، یعنی زبان وسیله‌ای برای بیان مقاصد است. اگر خوب بنگریم، درمی‌یابیم که مقاصد بشر بسته به وجود زبان است. در واقع اگر بشر صاحب زبان نبود، دیگر مقصد و مقصودی هم نداشت، چرا که ما در آغاز صاحب زبان بودیم و سپس به نظام زندگی دست یافتیم و پس از آن صاحب تاریخ شدیم. بنابراین داشتن تاریخ وابسته به داشتن زبان است. حیات

* مقالاتی که از این پس ارایه می‌شود، متن سخنرانی‌هایی است که در همایش «سعدی در غزل» در شهر کتاب تهران به مناسبت یادروز سعدی (در دوم اردیبهشت ۱۳۸۹) ارایه شده است.

انسانی متکی به وجود زبان است و شاعران و متفکران تعالی‌دهندگان آن هستند، بنابراین شعر یک تفنّن نیست، بلکه وجود ماست. اگر آثار شاعران بزرگ از جمله سعدی در طول تاریخ حفظ شده است، از آن جهت است که تاریخ و زمان قدر تفکّر و زبان شعر را می‌دانند. از آن جا که بحث من پیرامون یکی از غزل‌های سعدی است، دریافتم که با چه امر مشکلی روبه‌رو هستم. پس از انتخاب یک غزل از دیوان غزلیات شیخ سعدی، به گزیده‌ها و دیگر نسخ مراجعه کردم و متوجه شدم نسخه‌های روایت شده این غزل‌ها با یکدیگر متفاوت است و البته این اختلاف طبیعی و موجه است.

شاید اگر قرار بود غزلی را میان آثار هاتف، کلیم کاشانی یا محتشم کاشانی انتخاب کنیم، به آسانی امکان‌پذیر بود، اما زمانی که از غزلیات شاعری چون سعدی سخن به میان می‌آید، حکایت دیگری است. نکته جالب در این جاست که من هر غزلی را که از دیوان او انتخاب کرده و پیش‌روی شما قرار دهم، آن را اثری خوب و به یادماندنی خواهید دانست و من نیز تصدیق خواهم کرد که آن غزل در اوج بلاغت و فصاحت است. از آن جهت اول بلاغت را ذکر کردم زیرا سعدی استاد بلاغت است. در آغاز دو غزل را انتخاب کردم که اولی از غزل‌های پیچیده و دشواریاب و دیگری غزلی ساده و آسان‌فهم بود و هدف هم بیان وجوه اختلاف آن دو و بیان چگونگی فهم آنها بود. این دو غزل عبارتند از:

از در درآمدی و من از خود به در شدم	گفتی کزین جهان به جهان دگر شدم
گوشم به راه تا که خبر می‌دهد ز دوست	صاحب خبر بیامد و من بی‌خبر شدم
چون شب‌بزم اوفتاده بدم پیش آفتاب	مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم
گفتم: ببینمش مگرم درد اشتیاق	ساکن شود، بدیدم و مشتاق‌تر شدم
دستم نداد قوت رفتن به پیش یار	چندی به پای رفتم و چندی به سر شدم
تا رفتنش ببینم و گفتنش بشنوم	از پای تا به سر، همه سمع و بصر شدم
من چشم از او چگونه توانم نگاه داشت	کاوّل نظر، به دیدن او دیده‌ور شدم

بیزارم از وفای تو یک روز و یک زمان
او را خود التفات نبودش به صید من
گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد؟
مجموع اگر نشستم و خرسند اگر شدم
من خویشتن اسیر کمند نظر شدم
اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم
(سعدی، ۱۳۸۵: ۷۶۵)

و اما غزل دوم:

هر کس به تماشایی، رفتند به صحرائی
یا چشم نمی‌بیند، یا راه نمی‌داند
دیوانه عشقت را، جایی نظر افتاده‌ست
امید تو بیرون بُرد، از دل همه امیدی
زیبا ننماید سرو، اندر نظر عقلش
گویند رفیقانم، در عشق چه سر داری
زهار نمی‌خواهم، کز کشتن امانم ده
درپارس که تا بوده‌ست، از ولوله آسوده‌ست
من دست نخواهم برد، آلا به سر زلفت
گویند تمنایی، از دوست بکن سعدی
ما را که تو منظوری، خاطر نرود جایی
هر کاو به وجود خود، دارد ز تو پروایی
کان‌جا نتواند رفت، اندیشه دانایی
سودای تو خالی کرد، از سر همه سودایی
آن کیش نظری باشد با قامت زیبایی
گویم که سری دارم، درباخته در پای
تا سیرت بر بینم، یک لحظه مدارایی
بیم است که برخیزد، از حسن تو غوغایی
گر دسترسی باشد، یک روز به یغمایی
جز دوست نخواهم کرد، از دوست تمنایی
(همان: ۹۳۵)

همه آدمیان مظهر اسماء و صفات دوست هستند و همه آنان مظهر جمال و جلالتند. در واقع همه انسان‌ها جمالی و جلالی‌اند. منتها در این میان ناگاه یک اسم یا یک ویژگی غلبه بیشتری دارد. شعر مولانا شعر جلال و شعر سعدی شعر جمال است. در شعر سعدی آن قدر از صحرا، زیباروی و کلیت زیبایی‌ها سخن رفته است که او را در هیأت یکی از بی‌نظیرترین شاعران این سرزمین هویدا کرده است.

از قول دکتر قاسم غنی خواندم که تا انسان به شیراز نرود، اشارات سعدی و حافظ را درک نمی‌کند. در واقع آن‌جا که سعدی یا حافظ از صحرا سخن می‌گویند، مقصود آنان باغ یا مرتعی با آب و هوای بسیار مناسب است، اما همین صحرا در نظر اهل خراسان یا

در نظر من که فرزند کویر هستم، بیابانی بی آب و علف بیش نیست. گفتنی است مرحوم حمیدی شیرازی در جایی اشاره کرده است که سعدی اولین شاعر شیراز است. اما آن چه ناگفته مانده آن است که اولین کسی که در شیراز شعری سروده، روزبهان بقلی شیرازی است. حال اگر اولین شاعری در یک منطقه، بزرگترین شاعر نیز باشد، آیا این کمی بعید به نظر نمی آید؟ در پاسخ باید گفت شعر می تواند از تکامل تدریجی پیروی نکند و خود از آغاز کامل باشد.

هنگام حمله مغول مرکز ادبی و فرهنگی ایران از خراسان بزرگ و عراق به سمت غرب ایران منتقل می شود یعنی در واقع از فارس تا قونیه را می توان در این حوزه در نظر گرفت. بنابراین با این انتقال فرهنگی است که شیراز به مهد فرهنگ و ادب تبدیل می شود. سعدی شاعری اهل تماشاست. شاعرانی که تا این حد شیفته جمال باشند، انگشت شمارند. همان گونه که ذکر کردم، سعدی در غزلیاتش از جمال بسیار سخن می گوید. برای نمونه:

ابنای روزگار به صحرا روند و باغ صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبر است
(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۵۸)

تنگ چشمان نظر به میوه کنند ما تماشاکنان بسناییم
هرچه گفتیم جز حکایت دوست در همه عمر از آن پیشیمانیم
(همان: ۸۱۳)

عهد کردیم که بی دوست به صحرا نرویم بی تماشاگاه رویش به تماشا نرویم
(همان: ۸۱۵)

بیا که وقت بهار است تا من و تو به هم به دیگران بگذاریم باغ و صحرا را
(همان: ۵۲۳)

خاک شیراز چو دیبای منقش دیدم و آن همه صورت شاهد که بر آن دیبا بود
(همان: ۶۷۷)

سعدی با شاعران پیش و پس از خود نسبت‌ها داشته است. مضامینی که او بدان پرداخته است، بارها تکرار شده و در مقابل، خود او نیز مضامین پیش از خود را تکرار کرده است. در این میان مضمونی که بیش از همه بدان پرداخته است، «تماشاگری و جمال‌بینی» است. امری که خود به دانستن آن بسیار علاقه‌مند هستم، بررسی یک مضمون تکراری در میان دو شاعر است و بررسی این نکته که کدام یک از این دو شاعر توانسته شاعرانه‌تر به آن مضمون بپردازد. البته این گمان نرود که من قصد حکم صادر کردن درباره یکی از این بزرگان را دارم، تنها قصد من مقایسه یک مضمون در دو گفته شاعرانه است. هگل فیلسوف آلمانی، کمال هنر و به خصوص شعر را در وحدت صورت و مضمون می‌بیند و در واقع چنین هم هست. صورت و مضمون چنان با هم یگانه‌اند که ما نمی‌توانیم میان آن دو تفاوتی قایل شویم. حال این دو بیت را مشاهده کنید و آمیختگی صورت و مضمون را در آن دو در نظر داشته باشید. سعدی می‌گوید:

گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد؟ اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم
(همان: ۷۶۶)

و حافظ می‌گوید:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
(حافظ، ۱۳۶۹: ۳۴۶)

نظر شعر دوستان و شعرشناسان بسیاری را در این باره جویا شدم و غالباً بر این متفق بودند که بیت سعدی شاعرانه‌تر است. در واقع وحدت صورت و مضمون در آن تمام است. هر چند در بیتی که از حافظ ذکر شد هم آن وحدت موجود است، اما شعر تا حدی آموزشی و اخلاقی به نظر می‌رسد و غلبه مضمون بر صورت نیز مزید بر علت است.

هر چند سعدی در خانه خود خانقاهی داشته و او را «شیخ» می‌گفته‌اند، اما حوزه شعر او را باید وسیع‌تر از عرفان و مذهب و فلسفه و اخلاق او قلمداد کرد. زیرا شاعر

بین زمین و آسمان است. او نه پرده‌دار حریم تواند ماند و نه در زمین می‌تواند اقامت گزیند. در ادامه آنچه در مقدمه در حوزه زبان عرض کردم، باید اضافه کنم که زبان سعدی در عین این‌که زبان همه ماست، اما زبان هیچ‌یک از ما نیست. این زبان همواره با ماست و با وجود این‌که ما خود نمی‌توانیم با این زبان سخن‌سرایی کنیم، اما به آن گوش می‌سپاریم؛ چرا که بسیار به آن نیازمندیم. اگر زبان سعدی نبود، زبان تفهیم و تفاهیم نیز در میان نبود. برای پایان سخن به ذکر نکته‌ای بسنده می‌کنم و آن این است که قوام زندگی ما به شعر و تفکر وابسته است و اگر این‌ها نبود، تمدن وجود نداشت و در صورت فقدان تمدن، وجود نظام و اصول و قواعد نیز غیرممکن می‌نمود.

منابع:

۱. حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۶۹)، دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، مقدمه، مقابله و کشف‌الابیات رحیم ذوالنور، تهران، زوار.
۲. سعدی مصلح‌بن عبدالله (۱۳۸۵)، کلیات سعدی، به تصحیح محمد علی فروغی، تهران: هرمس.